

# رومانها کی عامانہ سماںہ



[www.romankade.com](http://www.romankade.com)







نویسنده: مریم معینی

طراحی و صفحه آرایی : رمان های عاشقانه

آدرس سایت : [www.Romankade.com](http://www.Romankade.com)

کانال تلگرام : @ROMANHAYEASHEGHANE

تمامی حقوق این کتاب نزد رمان های عاشقانه محفوظ است

آنچه که من کشیدم

آنچه که من کشیدم

نمی دانم این داستان را چگونه شروع کنم ولی من یک دخترم یک دختر با داستانی استخوانی و لاغر مردنی اصلا هر

چی بود همین که یک دختر بود مهمه مهمه همینه که دختر بود اره یک دختر شاد و شنگول و در عین حال حساس و

زود رنج این خودش کلی داستان داره نه؟ ولی نه همیشه شروعش تموم کرد تازه مقدمه است ببینم فنجون چای را

بدستت گرفتی؟ معطل نکن من کار و زندگی دارم اول یک قلوپ بخور گلوت تازه شه حاضری از مقدمه در بیایم بریم

سر اصل داستان؟ اگه اره خط بعدی شروع میشه اگه نه که بازم خط بعدی شروع میشه

اصل داستانمان

داستانم را باز و بسته میکردم و به استخوان هایی که زیر پوست نازک دستهایم قائم شده بودند دقت میکردم دستی

سفید و سرد و استخوانی ...

در اتاق را باز کردم مردی میانسال با رپوش سفید نشسته و با خودکار خود بازی می کند (کودک درونش فعاله

مسخره هم خودتی) تا کمر دولا شدم \_ استاد بزرگوار من حال شما؟

سرشو بالا آورد \_ چطوری قراضه؟

آنچه که من کشیدم

سعی کردم این لبخند گشاد روی لبانم را تنگ و تنگ تر نکنم ولی به طور طبیعی در عرض یک صدم ثانیه کلا محو

شد \_ استاد همیشه بشینم؟

لبخندی ملیح زد \_ خیر وایمیستی تا اطلاع ثانوی مگس میپرونی ( و با فریاد) افتاد؟

با تعجب به زمین نگاه کردم \_ چی استاد؟

انگشتانشو به هم قفل کرد \_ حرف بنده تو مغز فندوقی شما

لبانم را غنچه کردم و سرم را انداختم پایین \_ چشم استاد

زیر زیرکی چشمامو به سمت استاد سوق دادم اینبار لبخند دندان نمایی می زد \_ بشین خانم زمستان

اخم کردم \_ بهار هستم

با کنجکاوی بهم نگاه کرد \_ بهار تاریک دل؟

نشستم \_ روشن دل استاد بهار روشن دل

آنچه که من کشیدم

یک جوجه ی کوکی از توی کشوی میزش در آورد کوک کرد رو میز و با شوق نگاهش میکرد (همه استاد دارن ما هم

استاد داریم) عروسک ایستاد و لبخند استاد محو شد و سرش به سمت برگه های روبرو سوق داده شد \_ خوب خانم

با دانشگاه در چه حالی؟

پاهامو رو پام انداختم \_ بگین نگین میگذره

لبخند زد \_ دانشگاهتون کجاست؟

داشت دستم مینداخت \_ نقطه کوره استاد

اندکی به من زل زد \_ کورش که جلومه نقطشو پیدا نمی کنم

سرمو تکانی دادم \_ تو جنگل امازونه اقا میدونید که قبولی اونجا سخته

لبخندش ملیح شد \_ تک آوردن سر جلسه امتحان ترمم کار سختی بود

چیزی ازم نمونه بنظرتون کدوم تیکمو جمع کنم؟ \_ استاد شما کی شیفتتون تموم میشه؟

خودکارو گذاشت رو میز و مستقیم نگاهشو سمت من روانه کرد \_ میخوای مخمو بزنی؟ عمرا بزارم این هفته اف شی



آنچه که من کشیدم

اخم کردم \_بیا و نیکی کن ادامه تحصیل حق ماست استاد ما باید ازادی عمل داشته باشیم هی دانشگاه هی

بیمارستان از کوالا هم جلو زدیم نیمه گمشده ما فرسنگ ها از ما دوره وقت کم میاریم یکم برید کنار هوا بیاد

بلند شد و آرام آرام به سمت من قدم برداشت تا کمر دولاشد و صورتش را جلو آورد بعد دقیقه ها سوزشی در گوشه

ی گوشم احساس کردم داد زدم \_بابا چیکار میکنی؟

گوشمو بیشتر پیچوند \_نیمه گمشده میخوای دیگه؟

دست بابارو سفت گرفتم\_بابا اشتباه لفظی و ذهنی و عقلی با هم رخ داد اصلا بیا دست بزار دهنم نایمو بکش بیرون

گوشمو ول کن خواهشا بابا مثلا دخترت ما

ولم کرد و کمی نگام کرد \_دکتر سعیدی بهت میاد؟

اه اه خوشتیپ بیمارستانمونو میگه بچه مایه ی عملی از خود راضی \_بابا میخوای دست بزار تخم چشمو درار منو نده

دست اون بچه سوسول من قراره در آینده یک نویسنده ماهر بشم همشم بخاطر سیبیلائی خوشگلته که میام بغل

دستت ازت کار یاد میگیرم برو خانم افتخاری رو بفرست پیش سعیدی جونت

آنچه که من کشیدم

خنده ای سر داد\_بهار تا جفت پا نیومدم تو کلیت جفت کلیه و روده هاتو از حلقه نزدم بیرون برو تو بخش خانم

اسفندیاری رو صدا کن کارش دارم

ابراز محبت شدید پدر را ملاحظه بفرمایید در اتاق پدرو باز کردم و رفتم تو رسپشن درست پشت خانم اسفندیاری

دو تا انگشت اشارمو کنار پهلوئی خانم قرار دادم و یک شوک بهش وارد کرد\_پخخخخخخخ

برگشت سمتم و باجیغ دفتر هزینه ها رو کوبوند تو صورتم\_ای خدا تورو نکشه دختر چته وحشی بازی در میاری

کی اومدی؟

چپ چپ نگاهش کردم\_باز چیکار کردی اسفندیاری؟

اب دهنشو قورت داد\_بابات صدام کرده

با سر حوفشو تایید کردم با ترس وارد اتاق بابا شد یک خنده شیطانی کردم و جای خانم اسفندیاری نشستم عینک

کائوچوی قهوه ایمو چشمم کردم و به برگه های روبروم زل زدم یهو دستی محکم خورد به برگه ها و دل من رگاش

ریخت دستمو گذاشتم رو قلبم چشمامو بستم و جیغ زدم اروم چشمامو باز کردم تصویر کم کم واضح میشد بله

سعیدی خودمونه اقا پدرام (انگلی)

آنچه که من کشیدم

لب پایبندشو گاز گرفت و با خنده زل زد بهم\_ به به بهار خانم چه عجب اینورا همش تو اتاق بخش خواب بودی گل

روی هوشیار شما هم نگریستیم

اخمی کردم\_ آقای سعیدی من پتانسیلشو دارم که کلا بخوابم و شما هم قطعا پتانسیلشو دارید اون لبخند ژکوند تونو

جمع کنید بفرمایید سر کارتون

خندید\_ در اون که شکی نیست چطوری بهارم؟

قیافمو کج و کوله کردم\_ میم مالکیت نزار رو اسمم مور مورم همیشه

لبخندی سرشار از انگل های درونی بیرونی و انواع و اقسام کرم ها را نمایان میکرد را به من تقدیم کرد\_ من دکتر

ماهریم میخواید معاینتون کنم؟

اخم کردم\_ اگه تو یک جزیره باشیم و شما تنها دکتر اونجا باشید اگه تریلی هم ازم رد شه بنده همونجا رو زمین

پخش میمونم ولی نمیزارم یک نگاه چپ به من بکنید

با پرویی نگام کرد\_ نگاه راست چی؟ شرقی غربی هم میتونم پتانسیل نیمه بازشم دارم قبلا امتحان کردم

آنچه که من کشیدم  
لبخند زدم\_ ماشاءالله دکتر با تجربه و با استعدادی هستید

لبخند مهربونی زد خانم نیازی زنی میانسال که دکتر بودند به سمت ما اومدند\_ آقای سعیدی همیشه برید اتاق شماره

بیستو هفت بیمار معاینه میخوان وقت واسه حرف زدن هست

خانم بداخلاقی بود ولی سر سعیدی یزید میشد اقا پدرام اداشو رو به من در آورد و برگشت سمتش و لبخند مهربانی

بهشون زد\_ چشم خانم نیازی شما امر بفرمایید

جلوی خندمو گرفتم وسعیدی جمعو ترک کرد خانم نیازی برگشت طرف من\_ حال کردی چطوری حالشو گرفتم

بابات کو؟

خندیدم\_ اره حقشه بابا اتاقه داره اسفندیاری رو شکنجه میده

خندید\_ برم تا همو نکشتن

با خنده ازم دور شد کل بیمارستان یک طرف رهام نیک بخت یک طرف پسر رییس بیمارستانه همشم اینجاست نه

که خودش پزشکی خونده بله تا چشم دخترای مجرد دم بختی که دارن رمانمو میخونن در بیاد مجردم هست تیکه

خودمه کلا ادم خوش اشتهایی هستم ولی از شوخی بگذریم به من و اقا رهام میگن موش و گربه بنده موش هستم

آنچه که من کشیدم

ایشون گربه اگه همو ببینیم در ان نقطه اتش فشان فعال میشود بسیار پسر غد و یک دنده ومغروریه، اسم شناسنامه

سعیدی هم رهامه ولی چون هم قاطی نشه هم اسمیه که پدر سعیدی روش گذاشته پدرام صداس میکنیم ملقب به

پدرام انگلی (جلوی خودش بگی دست میزاره دهنه لوزولمعدتو میبره تو روده هات با کلیت پیوند میزنه میفرسته

وسط ششت از نایت محتویاتشو میپرونه بیرون بله دکتر خشنیه کلا) اسفندیاری اومد تو رسپشن \_یک روز باباتو تو

سرد خونه بیمارستان زندانی میکنم

لبخند زدم \_چیه بد شستنت گذاشتنت رو بند افتاب خشکت کنه نه؟

چشم غره ای بهم رفت \_نیازی نجاتم داد وگرنه تا الان قلبم وسط روده بزرگه وکوچیکه گیر کرده بود

سرمو به نشانه تایید تکون دادم و با صندلی هی دور خودم میچرخیدم \_نیک بخت جونتون کجاست؟

خندید \_امشب مثل بابا جونت کشیکه یه یک ساعت دیگه در خدمتتونه

با خنده زدم رو میز \_باور کن کنترلمو از دست میدم با چاقو جراحی تا نگهبانی بیمارستان دنبالش میکنم پسره ی

خشک

اسفندیاری با خنده زد پشتم \_میگ میگ باباتی

آنچه که من کشیدم

سرمو انداختم داخل برگه. ها و فرم های بیمارا بابا از اتاقش اومد بیرون \_میگ میگ من میرم طبقه بالا مزاحم بشی

شب میدمت دست سعیدی ببرت سردخونه یک دور جسدارو نشونت بده

لبخند زدم \_استاد یک سوال

برگشت طرفم \_سریعتر

با تعجب نگاهش کردم \_چرا منو در کودکی ندادین دست کهنه خرین؟

بابا هم با تعجب نگام کرد \_اخ فکر خوبی بودا دیر اقدام کردم

خندید و سوار اسانسور شد بیا اینم بابای ماست اسفندیاری چایی آورد کنارم نشست \_پرستار جدید داریم بابات

استخدام کرده زن باحالیه دیروز با شوهرش اومده بود برای فرم ها ووسایل استخدام فتاحی یلدای فتاحی

لیوان چای امو دستم گرفتم \_به سلامتی به من چه؟

زد به بازوم \_گفتم بابات استخدام کرده

بابا هیچ وقت کسی رو استخدام نکرده بود برگشتم سمت اسفندیاری \_اووه چه عجیب

آنچه که من کشیدم

اسفندیاری با چشم و ابرو میخواست چیزی رو بهم بفهمونه \_ چته اسفندیاری؟ راستی این نیک بخت جونتون چرا

نمیاد ایش افاده ای عقده ای تاز به دوران رسید فکر کنم تا عمرش با دختری خوب برخورد نکرده ائه..

رنگ اسفندیاری پریده بود صداشو صاف کرد و بلند شد خیره شد به پشت سر من \_ سلام دکتر خسته نباشید

خشک شده بودم تو جام بلند شدم برگشتم درست پشت سرم بود \_ اوا سلام دکتر

اخم کرده بود کیفشو گذاشت رو میز \_ علیک بابات کجاست؟

شیطونه میگه با ارنجم بز نم فکشو پیاده کنم \_ رفته بالا

سرشو تکون داد و یکم نگام کرد \_ شما روز به روز زشت تر میشید؟

این الان چی گفت خنده ریزی کرد و روپوششو گرفت و رفت تو اسانسور رفتم سمت اسفندیاری \_ این الان به من

چی گفت؟

لبخند مصنوعی زد \_ چیزه بهار جان خونسردیتو حفظ کن دخترم

جیغ بلندی زد \_ من اونو میکشم

آنچه که من کشیدم

در یکی از اتاقا باز شد سعیدی با ترس اومد سمتم \_ خانم روشن دل حالتون خوبه؟

نگاهش کردم \_ خیر حالم خوبه شما خوبی؟

خندش گرفت \_ صورتتون سرخ شده چی شده؟

منم خندم گرفت \_ هیچی آقای دکتر شما به کارتون برسید

لب پایینشو گاز گرفت \_ اها امازونی اومده؟

منو سعیدی به نیک بخت میگفتیم امازونی خندیدم \_ بله قدم نحسشونو گذاشتن تو بیمارستان

رو صندلی رو رسپشن نشست \_ خوب پس اومده زنگ نزده بود بهم

چایمو گذاشتم رو میز \_ ایکبیری میگه شما روز به روز زشت تر میشید؟

سعیدی لبخند زد \_ سوال به جایی پرسید پسر باهوشیه

چشم غره ای به سعیدی رفتم \_ ببینم آقای دکتر شما کار ندارید؟ هدر دادن وقت اصلا کار درستی نیست

خندید \_ باید برم پیش بابات وگرنه میموندم



آنچه که من کشیدم

کلا ادم پرویبه بلند شد و رفت افسندیاری خندید \_ چرا انقدر ازیتش میکنی سعیدی پسر خوبیه

زل زام بهش \_ من کلا با اینجور پسرا کنار نمیام حالا فرشته باشه من برم تو اتاق بخش بخوابم میام

سرو تکون داد بلند شدم وارد اتاق شدم و درو بستم رو تخت دراز کشیدم با تکون تکون کسی چشمامو باز کردم و

قیافه یک امازونی به تمام عیار اومد جلو چشمم \_ خانم روشن دل پدرتون طبقه بالا منتظرتونن با من بیاید

بدبخت خودمونه (نیک بخت)رو تخت نشستم با خنده نگام میکرد \_ اقای محترم چرا بدون اجازه چارد اتاق بخش

میشید اگه من در این وضعیت نبودم چیکار میکردین ؟

با تعجب نگام کرد لبخند زد \_ خب بازم بیدارت میکردم

از بس ادم پرویی هستی \_ نمی دونید پدرم چیکارم داشت ؟

اخم کرد \_ اگه همراهم بیاید میفهمید

سرو وضعمو درست کردم و همراهش رفتم وارد اسانسور شدیم \_ مادر خوبن؟

سرمو انداختم پایین \_ بله خداروشکر

آنچه که من کشیدم  
لبخند مرموزی زد \_ بهترم میشن

چپ چپ نگاهش کردم راه افتادیم سمت اتاق دوم بابا درو باز کرد اول خودش رفت بعد من رفتم بابا سرش رو میز بود

\_بابا؟ بابا جان خوبی؟

سرشو بالا کرد یک لبخند مهریون بهم زد \_اره میگ میگ بابا بشین

نشستم \_چشم کارم داشتید؟

رهام روبروم نشست \_بله کارتون داشتن آقای روشن دل لطفا امر بفرمایید

بوی تهدید میومد برگشتم سمت بابا \_ اینجا چه خبره پدر جان؟

رو کرد به من با سکوت باهام حرف میزد \_اقای نیک بخت امر خیری دارن

با تعجب به بابا نگاه کردم \_ امر خیر؟ داستان چیه خیریه ای چیزی باز میکنن؟ خب چه کمکی از من بر میاد؟

بابا خسته نگاهم کرد \_ امر خیر مربوط به ماست

با تعجب نگاهش کردم \_ میخواین شریک شید؟

آنچه که من کشیدم

بابا با خستگی داد زد \_ امر خیر وقتی دخترت بزرگ میشه امر خیر زیاد میاد سمتت

تازه فهمیده بودم بابا چی میگه با اخم به قیافه مرموز رعام نگاه کردم \_ البته که نه بنده قصد ازدواج ندارم

بلند شدم و از اتاق زدم بیرون اون راجع به خودش چه فکری کرده زهی خیال باطل منو اون؟ تو خواب ببینه بوزینه

ی بدبخت دویدم از پله ها اومدم پایین خوردم به یک نفر سرمو بالا کردم سعیدی بود الان اصلا ازش بدم نمیومد

شاید بهش احتیاجم داشتم \_ میگ میگ؟ خوبی؟ ترسیدی؟

بهش لبخند زدم بغض داشت خفم میکرد و پدرام کاملا اینو فهمیده بود \_ بیا بریم یک تو شهر دورت بدم حالتو جا

بیارم ایمیوه بخوریم

سرمو تکون دادم \_ اره کاملا بهش نیاز دارم

یک تای ابروشو بالا داد \_ به ایمیوه؟

خندیدم \_ مسخره نه خیر به دور دور

آنچه که من کشیدم

با سر تایید کرد رفتیم پارکینگ رفت سمت سوناتای مشکی سوار شد وضع مالیش خیلی خوبه ولی من عاشق

قناعتشم سوار شدم با لبخند حرکت کرد خیلی خوشحال بود تو جاده دریا بودیم \_ میخوام ببرمت دریا یه حالی

بیای

خندیدم \_ مهریون بودی و نمی دونستم؟ جنتلمن

یه چشمک دختر کش زد و دندونی خندید چه دندونای سفیدی داری تو بلا \_ بله میگ میگ حالا بگو چرا حالت

گرفته شد؟

اخم کردم \_ میخوای بگی نمی دونم؟ دست بردار می دونم فهمیدی

اخم کرد و روشو کرد سمت جاده \_ اره میدونم نگرانی؟

شونه هامو دادم بالا \_ من که جواب رد دادم

نگاهش پر از شوق شد ولی سعی کرد پنهانش کنه \_ بعید میدونم اون کنه ولت کنه

نگاتش کردم \_ اصلا منو نگرفته که بخواد ول کنه

آنچه که من کشیدم  
خندید \_ میخوای من بگیرم؟

دستمال کنارم زدم تو سرش \_ از هر فرصتی سو استفاده میکنی

هر دو با هم خندیدیم یک ایمیوه فروشی ایستاد \_ خانم خانما چی میخوای؟

یکم فکر کردم \_ اب انار

یه چشمک زد و در ماشینوباز کرد \_ الان میام میگ میگ

سرمو چسبوندم به صندلی بعد از چند دقیقه اومد داخل ماشین با دو تا اب انار یکس رو طرف آورد گرفتیم \_ مررسی

واقعا هوس کرده بودم

به جاده نگاه کرد و مشغول شد منم خوردم و تشکر کردم اشغالارو انداخت و حرکت کرد \_ خب الان که ترکیدیم بریم

لب دریا یه هوایی به اون کلت بخوره حالت جا بیاد

نه حالا که فکر میکنم پدرام پسر باحالیه \_ بنظرم الان قابل تحملی

خندید \_ واقعا؟ خوبه پس شانسو امتحان کردم

آنچه که من کشیدم

چشم غره ای بهش رفتم رسیدیم لب ساحل با شوق در ماشینو باز کردم و دیدم سمت اب اما میترسیدم برم توش

لبش ایستادم یهو دستی تو دستام قفل شد و چشم باز کردم تا زانوم اب بود جیغ زدم و از سر و کولش بالا میرفتم و

خنده هاش بیشتر میشد \_ ترسو و نترس من کنارتم بین تا من هستم هیچی نمی تونه بهت آسیب بزنه

ایستادم با چنگ بازوهاشو سفت داشتم \_ چیزه من فوبیای اب داشتم

با سر تایید کرد \_ میدونم ولی دیگه نداری ببین تموم شد همین بود

لبخند زدم داد زدم \_ من تونستم اررره

خندید و دستامو گرفت \_ خب تو اولین بیماری هستی که اینطوری درماتش میکنم الان چه حسی داری ؟

دستاشو با شوق فشار دادم \_ شاید باورت نشه ولی من خیلی الان خوشحالم

لبخند مهربونی زد \_ خب نوبت مرحله دومه

منگ نگاش کردم دستامو رها کرد و داشت سمت ساحل عقب عقب میرفت جیغ زدم \_ پدرام تورو خدا نرو من نمی

تونم پیام

آنچه که من کشیدم  
خندیدم\_ پدرام نه راهو بسنج چشما تو ببند و فقط بدو

راه حل خوبی داده بود چشمامو بستم و دویدم بعد چند ثانیه خوردم به پدرام برام دست زد \_ افرین دختر خوب تازه

فهمیدم چرا بابات بهت میگه میگ میگ

خندیدم سوار ماشین شدیم همه سرو وضعمون شنی و خیس تا بیمارستان هی حرف میزدیمو میخندیدیم پارک کرد

با خنده وارد بخش شدیم که با قیافه پر از خشم دکتر نیک بخت (بدبخت) سر جامون ایستادیم پدرام به بدبخت

دست داد \_ به به دکتر ما گل روی شمارو دیدیم همش کم پیدایی

داشت تیکه مینداخت به پدرام \_ ببخشیدا ولی به شما ربطی نداره دکتر کجا میرن همون که کار خودتونو به نفع

احسنت انجام بدین هنر کردین دکتر بعدا میبینمت

پدرام یک چشمک برام زد و رفت سمت CCO روبروم ایستاده بود \_ موضوع چند ساعت پیش تمام نشده

با تعجب نگاهش کردم \_ آ آ مگه تمومش نکرده بودم ؟

چپ چپ نگاه کرد \_ خانم روشن دل بنده با شما شوخی ندارم پس مسئله رو کش ندین

آنچه که من کشیدم

داد زدم \_ همچنین آقای محترم با عرض معذرت شما و هیچ خری مثل شما نباید همچنین گستاخی درباره دختری

بکنه که قبلا بهشون توهین کردن و توسط ایشون تحقیر شدن بنده اگه سرمم بره لب دار با شما ازدواج نخواهم کرد

این تنها حرف منه نه نه نه پس لطفا بیشتر از این کشش ندین چون بنده پتانسیل اینو دارم که برای اینکه از چاه

فرار کنم بپریم تو چاله سلامت

قرمز شده بود دستاشو مشت کرده بود از کنارش رد شدم و وارد رسپشن شدم اسفندیاری تا منو دید با ترس اومد

سستم \_ کجا بودی تو دختر بابات نگرانت شده بود

با طرز نگاه های اسفندیاری فهمیدم آقای نیک بخت پشت یرم تشریف دارن \_ من؟ با پدرام جون رفته بودیم دریا

هر دو تو دریا خیس خیس شدیم

اسفندیاری با دهن باز داشت نگاهم میکرد \_ پدرام جوون؟

داد زدم \_ اره فوبیای دریا داشتم کمکم کرد ترسم بریزه وای که چه پسر ماهیه



آنچه که من کشیدم

یهو صدای خورد شدن چیزی رو پشت سرم حس کردم برگشتم نیک بخت لیوان چایشوانداخته بود رو زمین

و خوردش کرده بود عصبانیت از چهرش مبارید بعضی اوقات فکر میکنم تنها مشکل این مرد بلد نبودن ابراز

احساساته همین با چشمان خون شده نگاهم کرد \_بخشید خانم روشن دل از دستم افتاد

اسفندیاری رفت تو سالن و چند خدمات صدا کرد \_خانما بیاید اینجا لیوان شکسته نگاهش کردم زل زده بود به من

\_اقای نیکبخت حالتون خوبه؟

نشیت رو صندلی \_میدونم قابل تحمل نیستم

تا خواستم جوابشو بدم خدمات و اسفندیاری اومدن من از رسپشن اومدم بیرون و بدون در زدن وارد اتاق بابا شدم

بابا تا منو دید ترس رو تو نگاهش جا داد\_دخترم؟ کجا بودی؟

اخم کردم \_کلید خونرو میخوام خستم با پدرام دریا بودیم

با تعجب نگاهم کرد \_چند ساعته چقدر صمیمی شدین؟

نیشخند زدم\_ما نشون نمی دادیم الانم که موقعیته خوبی برای نشان دادن یک صمیمیت دوستانست غیر از اینه

بابا؟

آنچه که من کشیدم  
بابا اخم کرد \_ رفتار چند ساعت پیشت خیلی بی ادبانه بود

خندیدم \_اره چند دقیقه پیشم تکرارش کردم خیلی خوب بود

با حرص کلیدو سمتم گرفت ازش قاپیدم و از اتاق زدم بیرون وارد سالن شدم کولمو گرفتم دوشم نیک بخت کاملاً

روبروم بود و سعیدی داشت میومد سمت ما با لبخند رفتم سمت پدرام \_من دارم میرم کاری نداری؟ مرسی بابت

امروز عالی بود

لبخند زدم \_منم کارم تموم شده برسونمت؟

یکم فکر کردم \_اگه زحمتی نمیشه

چیچپ نگاهم کرد \_ خجالتی کی بودی تو جوجه اردک زشت

خندیدم رهام اومد سمتمون \_ولی دکتر شما اتاق بیستو هفتو ویزیت نکردین

پدرا منگاهی به رهام کرد \_درست میگی پس بهار جان منتظر بمون تا من کارمو برم بعد بریم

لبخند زدم \_نمی خواد بابا خودم میرم

آنچه که من کشیدم  
رهام روشو سمت من کرد \_ من شمارو می‌رسونم

خواستم حرفی بزنم که پدرام مپرید وسط حرفم \_ اره رعام جان بهار جانمان با تو سالم برسونش خونه بهار جان برو

رسیدی یک تک بنداز

با تعجب به پدرام نگاه کردم با چشم و ابرو بهمگفت که برم منم همراهش رفتم رفت سمت ماشین بله یکی مثل

پدرام که قناعت ازش میباره یکی مثل این که کوپه اخرین سیستم سواره نشستم و حرکت کرد \_ بهار خانم چند

سالتونه دقیق؟

سرمو انداختم پایین \_ بیست

لبخند زد \_ رشتتونم که انسانی بود شغل؟

به بیرون نگاه کردم \_ دانشجوی روانشناسی هستم و نویسنده و شاعر و بازیگر تئاتر هستم

سوتی زد \_ پس از هر انگشتتون هنر میباره خانم میگ‌میگ

تو که انثدر بامزه و شیرینی چرا عن بازی در میاری پس \_ شما لطف دارید

آنچه که من کشیدم  
به جاده زل زد\_ فوبیای اب داشتید؟

لبخند زدم\_ بله پدرام امروز درمانش کرد باورم نمیشه طی یک جلسه

سرشو تکون داد\_ این نشونه اعتماد به مربیه تو اون لحظه به پدرام اعتماد داشتی منم این غوبیارو دارم ولی مربی

زرای درمان پیدا نکردم که بهش اعتماد کنم

نگاهش کردم\_ اها

ترمز کرد تعجب کردم زل زد بهم\_ من پسری نیستم که بتونم احساساتمو بروز بدم پس از طریق کسی این

احساساتو بهفرد انتقال میدم میشه در مورد پیشنهاد امروز بیشتر فکر کنید؟

گیج شده بودم نمی دونستم ادم خوبیه یا نه ولی میدونستم بد جنس نیست سرمو انداختم پایین\_ خب اره میتونم

لبخید سرخوشی زد و حرکت کرد منو دم در خونه پیاده کرد با یک تشکر وارد خونه شدم و یک تک زنگ به

اسفندیاری زدم که بفهمه رسیدم و به پدرامم خبر بده لیوان مخصوصمو گرفتم و چای را در ان پر کردم نوبت نوشتن

شعر بود قلم به دست به صفحه ی سفید روبروم نگاه کرد\_ عقل را احمقانه فکر کردن حرام است، چنین باش و جزئی

عاقلان

آنچه که من کشیدم

قطعه قطعه مینویسم که اگه بعدا تونستم ادامشون بدم قلم را پرت کردم روی کاغذ و چای را نوشیدم من عاشق

فضای شاعرانم گوشیم زنگ خورد برش داشتم ناشناس بود \_بله بفرمایید؟

صدا آشنا بود \_خانم بهار کتابتونو تو ماشین جا گذاشتید میشه بیاید ورش دارید

نیک بخت بود \_اها اسم کتابو میگی؟

مکثی کرد \_عاقلان احمق ترند

خندیدم \_اون چاپ کتاب خودمه نمی خوامش هدیه من به شما

مکثی گرد \_واقعا متشکرم مزاحمتون نمی شم

قطع کرد امیدوارم بخونتش اون کتاب پر از احساساته بهش کمک میکنه بابا میگفت وقتی نوزاد بوده پدر و مادرش

داخل یک سانحه فوت شدن و اون پیش مادر بزرگش زندگی میکرد به اینجا رسیدن فقط تعریف کردنش اسونه اون

میتونه قوی ترین مرد دنیا باشه یا پیرام که از نوجوانی پدر و مادرش از هم جدا شدن و هر کدوم یک زوج دیگه پیدا

کردن و اون سختی ها و بی توجهی های زیادی رو تحمل کرد سرزنش های زیادی شنید منه نویسنده حتی عرضه ی

نوشتن همچین داستانی رو ندارم چه برسه که خودم تجربش کنم این دو تاپسر خاله خیلی سختی و ناراحتی

آنچه که من کشیدم

کشیدن ولی یکی سرد نشد و تونست از پس خودش بر بیاد ولی اون یکی سرد شد بی بخار شد و من یک دختر

احمقی که در بین عاقلان گرفتار شده ام بلند شدم وارد بالکن شدم بارون میومد فنجون چایمو گذاشتم روی میز

پلاستیکی و روی صندلی نشستم کوچه خلوت بود و آرامش داد میزد در خونه باز شد جز بابا نمیتونه کس دیگه ای

باشه زل زدم به صفحه گوشیم دوازده نصف شبه بابا کنارم رو صندلی نشست \_ شانس آوردی دکتر مرد متواضعی بود

وگر نه بخاطر این رفتار بی ادبانت تا الان از شراکت با من دست میکشید

سرد نگاهش کردم \_ برام مهم نیست من اینم بنده بهارم و اون یک مرد متواضع نمی گم مرد بدیه نه هم آقای

سعیدی هم آقای نیک بخت مردهای فوق العاده ای هستند که ارزوهر دختری هستند که یک مرد واقعی میخواد تمام

عیار ولی استاد بنده اصلا هیچ شوقی ندارم که با آقای نیک بخت ازدواج کنم چون اصلا نمیشناسمش به ایشونم گفتم

من اگه بخوام از چاه فرار کنم حاضرم برم تو چاله

با تعجب نگاهم کرد \_ این چه حرفیه اون که دشمنت نیست با هم آشنا میشید

داد زدم \_ زوره؟؟؟

آنچه که من کشیدم

حرفی نزد فقط نگاهم کرد با دلخوری خوب منم ادمم یهو یک موضوع بزرگ میشه مغز منم ارور میده پدر لیوان چای

منو سرکشید \_ زور نیست فقط دلم نمی خواد ضربه بخوری نمی خوام داستان منو مادرت برام تو اتفاق بیوفته تو تا

حالا عاشق نشدی و این یک پوئن مثبته میخوام عاشق شی اون مرد فوق العادست

نگاهش کردم \_ اما برای من نیست ما همش با هم جنگ و دعوا داشتیم اون مرد مغروره ابراز احساسات بلد نیست و

این منو پیر میکنه همونطور که گفتم برای اینکه از نیک بخت فرار کنم حاضرم در اغوش سعیدی باشم

منگ نگاهم کرد دویدم سمت اتاقم و درو بستم و قفل کردم رو تخت نشستم این چه حرفی بود که من زدم؟ من

نباید بین اونارو دشمنی بندازم چلی بنظرم من با سعیدی خیلی راحت ترم تا اون سنگ ولی خب دو دل هم هستم

یک حس عجیب و خاصی به رهام دارم که تو پدرام نمی بینمش ولی یک صمیمیتی تو پدرام هست که تو رهام نمی

بینمش وای گیج شدم اصلا هیچ کدوم یکی که هم صمیمی باشه هم اون حس عجیب توش باشه اره اره ایول بهار تو

باید فیلسوفی چیزی میشدی از گزینه یک یا دو کدوم؟ گزینه ی سه البته در دسترس نیست ولی بنظرم پیدا میشه

در اتاقم زده شد \_ بهار بابا درو باز کن ایمیوه اوردم واست

درو باز کردم بابا با لبخند درو باز کرد \_ بیا بابا مرسی

آنچه که من کشیدم

نشست رو تخت منم کنارش نشستم \_ دختر ناز من باید بیشتر به خودش برسه

لیوانو ازش گرفتم و کمی خوردم \_ بابا دختری بهت خیلی اعتماد داره پس لطفا تحت فشارش نزار

خندید \_ وروجک از هر فرصتی سواستفاده میکنی

لبخند زدم ابمیومو کاملاً نوشیدم بابا پیشونیمو بوسید \_ دخترم من اگر هر تصمیمی گرفتم مطمئن باش به نفع خودته

پس مخالفتی نباشه

حرفی نزدم چون اقا کله کرد رفت بیرون قصد ازدواج نداشتم از طرفیم نمی تونستم روی بابامو زمین بندازم (مثل

سگ دارم دروغ میگم شوهر کمه باید بچسبم تا نرفت) رو تخت دراز کشیدم و کمکم خوابم برد چشمامو که باز کردم

ساعت روبروم قافلگیرم کرد ده و نیم وای دیرم شد دانشگاهم پریدم و لباسمو پوشیدم عطر همیشه و مثل همیشه

یک رژ قهوه ای خوش رنگ دویدم سمت دویست شیش قرمزی که مثل خواهر میمونه (خالی میبندم مجبورم نگاهش

دارم بلام خسیس بازی در میاره) روشن کردم و ده یرو رفتیم پارکینگ دانشگاه پار کردم و دویدم اسانسور هم که

خداروشکر کلا تو سیصد و شصت روز سال دو ساعت کار میکنه که اونم یکی رو گیر میندازه جونشو به لبش میرسونه

یک دو سه چهار باید از پله ها برم پنجاه و دو شصت و سه اوف بالاخره رسیدم در نیمه باز بود اخ با نظری کلاس



آنچه که من کشیدم

داشتم استاد تخس ادبیات از اون گیراست تعجبیم نداره مجرده کی میخواد این دیوانرو تحمل کنه مجبوری در زدم

\_بیا تو

وارد شدمو دم در ایستادم\_سلام استاد میتونم پیام ؟

با اخم غلیضی نگاهم کرد \_اولا سلامم به گرمای دستت ای دوست

گلمو صاف کردم \_اوه البته با روحیه شاعرانه لطیفتون(گور به گور شدتون)واقعا بی ادبی بود که سلامی به بچه های

عزیز نکنم (روکردم سمت بچه ها) سلامی به گرمای بخاری

همه ریز میخندیدن استاد هنوز اون اخم غلیظ رو پیشونیش بود \_خوب دلایل نامربوط قابل قبول نیست

قیافمو مظلوم کردم \_ماشینم خراب شده بود

سرشو تکون داد و روشو گرد به تخته و ادامه درسو داد با دهن باز نگاهش کردم داد زدم \_استاد تکلیفمو معلوم کنید

برگشت سمتم \_مغز نخودی جان بشین

آنچه که من کشیدم

کلاس رفت رو هوا یک کوفت تو دلم گفتم و نشستم ردیف اول مهناز یکی از همدانشگاهایم کنارم نشسته بود \_هی

استاد نمره هارو. مشخص کرد

برگشتم یمتش \_مال منم گفت ؟

سرشوبه نشانه نه تکان داد پس قایبینو نگفت بعد یک ساعت کلاس نگاهی به همه انداخت \_امیدوارم این جلسه

مفید بوده باشه وگرنه که باید مفید باشه وگرنه همتون افتادین خسته نباشید

بلند شدم که در برم داد زد \_خانمروشن دل بفرمایید اتاق بنده

بدبخت شدم به جان سعیدی افتادم وارد اتاقش شد منم پشت سرش \_درو ببند

درو بستم نشست رو صندلیش و نگاهم کرد \_بشین

نشستم و با نگرانی نگاهش کردم \_چیشده استاد ؟

با خشم نگاهم کرد \_نه و هفتاد و پنج

قلبم داشت وایمیستاد ولی من که خونده بودم



آنچه که من کشیدم

وارد شدم تا منو دید بلند شد و با خوشحالی خنده ای سر داد\_ به به افتخار ما اومده تبریک استادتون خبرشو دادن

؟

لبخند زدم\_ بله من واقعا ممنونم خیلی برام مهم بود خیلی سپاسگزارتونم

لوحو داد دستم\_ ایشالله بیشتر از اینا نسبت بشه دختر نازنینم

تشکر کردم و زدم بیرون و تا ماشینم با خوشحالی دویدم نوبت باباست که خبر دار شه روشن کردم و حرکت کردم

رسیدم بیمارستان تا خود بخش دویدم و در اتاق بابارو محکم باز کردم بابا هول کردع بود و کنارش نیک بخت با

تعجب بهم زل زده بود جیغ زدم و پریدم بغل بابام\_ بابااااا داستانم اول شد بابا! لوحمو ببین ای—ول

بابا خوشحال به لوحم نگاه کرد و پیشونیمو با ذوق بوسید\_ افرین به تو من بهت افتخار میکنم

صدای بدبخت در اومد\_ تبریک خانم نویسنده

با ذوق نگاهش کردم\_ بله مررررسی آقای نیک بخت ببخشید از همگی ولی بنده هرچه زود تر باید برم به سعیدی

نشونش بدم

آنچه که من کشیدم  
بابا خندید \* برووو شیطون

قیافه هصبانی نیک بختو حس کردم ولی به روی مبارک خودم نیاوردم دویدم تو سالن با اخم داشت با یکی از

پرستارا بحث میکرد جیغ زدم با ترس برگشت طرفم \_ پدر اااااااااااااااااااا

دویدم سمتش خندید و کمی جلو تر اومد \_ چیشده میگ میگ

لوحو دادم دستش \_ داستانم اول شد

با خوشحالی به لوح نگاه کرد \_ ایــــــــــــــــول بابا دمت گرم تو با اون مغز فندقیت رتبه هم میاری ؟

خندیدیم \_ اره بابا منو دست کم نگیر

لبخند مهربونی زد نیک بخت سمتمون اومد سعیدی رو کرد به نیک بخت \_ رهام جان بیامشب این میگ میگو ببریم

براش جشن بگیریم بیرون

با ذوق نگاهشون کردم نیک بخت لبخندی به یعیدی زد \_ فکر خوبیه ولی یک ارامبخشی چیزی بهش بزنیم وگرنه هر

دوتامون دیوانه میشیم از دستش

آنچه که من کشیدم

برگشتم سمتش و زبونمو برایش در اوردم از این کارم تعجب کرد و خندید لو چه نازم میخنده \_ خنگ تو جوجه اردک

زشت مایی مگه میشه برات جشن بگیریم

وای خدایا چه مهربون شدن باهام؟ وووی همه باهام خوب شدن امروز روز شانسمه هر دو با هم وارد اشانسور شدن

ورفتن بالا با شادی وارد رسپشن شدم اسفندیاری دوید سمتم \_ تبریک نویسنده

خندیدم \_ مررسی

ابوس شد \_ ولی تو تبریک نگفتیا

با تعجب نگاهش کردم \_ تبریک؟

لبه‌ها زد \_ بله بنده دو هفته است حاملم

با شووق نگاهش کردم و محکم بغلش کردم هر دو با هم خندیدیدم \_ خفم کردی دیوانه بچمو نکشی

خندیدم و ولش کردم نشستیم \_ وای خیلی خوشحال شدم شوهرت خبر داره؟

نگاهم کرد \_ تازه جواب دستم رسید امشب سوپرایزش میکنم

آنچه که من کشیدم

لبخند زدم حتما شب سرنوشت سازی میشه سرمو گذاشتم رو میز و چشمامو بستم صدای پایی شنیدم ولی به روی

خودم نیاوردم \_بهار پاشو برو اتاق بخش بخواب گردنت درد میگیره

اه نیک بخت بود چه صمیمی شده الان ابراز نگرانی کرد خوبه باز بلند شدم مرسی گفتم و وارد اتاق بخش شدم و

خودمو پرت کردم رو تخت و خوابم برد چشمامو باز کردم ساعت شیش شده بود اوف چقدر خوابیدم لنگ لنگان از

اتاق بخش بیرونرفتم سر و وضعمو درست کردم و وارد رسپشن شدم اسفندیاری تا منو دید منو هل داد سمت

اسانسور \_بدوو میگ میگ برو بالا بخش سی سی یو باباتو صدا کن بره اورژانس سررررربع

منو پرت کرد تو اسانسور و دکمه بالا رو زد تا رسیدم دویدم سمت اتاق بابا و درو محکم کوبیدم و بازش کردم بابا و

نیک بخت داخل بودن داد زدم \_بابا سریع برووو اورژانس اسفندیاری مرد انقدر اعلام کرد

بابا دوید سمت اورژانس نیک بخت روبروم ایستاد \_بیدار شدی؟

نگاهی بهش انداختم \_چشمات نمی بینه بلند شدم؟

آنچه که من کشیدم

خندید و لپامو کشید و رفت این الان چی کار کرد؟ حیف که بیمارستانه به چه حقی دست به لپام زد بیشعور

شخصیت نداره مگه در اتاقو باز کردم و پشت سرش رفتم \_ هووووی اقاهاه با چه جرعتی لپ بندرو کشیدیدن شما

نامحرمید

برگشت طرفم لبخند ملیحی بهم زد \_ دکترا محرمند

چپ چپ نگاهش کردم \_ محرم مریضاشونن نه هر غریبه ای

مچ دستامو گرفت با تعجب نگاهش کردم منو کشان کشان برد سمت اتاق بیمار و ول کرد رو کرد به سعیدی \_ پدرام

میگ میگ بیدار شده بریم جشن بگیریم؟

به جان خودم همه این کارارو از قصد انجام میده نکبت عیدی نگاهمی بهم انداخت \_ میگ میگ بریم؟

شونه هامو بالا انداختم \_ چمی دونم من که نمی خوام با دوتا پسر برم بیرون

هر دوشون با تعجب نگام کردن داد زدم \_ چیه خب خجالت میکشم یک دخترم همراه خودمون ببریم به دوستم

مهناز بگم بیاد؟



آنچه که من کشیدم

نیک بخت با سر تایید رد سعیدی بال بخند رفتم بیرون از اتاق و شماره مهنازو گرفتم \_بله بفرمایید

\_مهناز سلام خوبی؟ کجایی؟

اهی کشید \_خونم خوبم ولی حوصلم سر رفته

\_میای با دو تا از همکارای بابام مردن بریم جشن بگیریم من خجالت میکشم

داد زد \_همون رهام و پدرام جونت؟

\_اررره میای یا نه؟

خندید \_الان میام اونجا

\_منتظرم

قطع کردم رفتم پایین تو بخش بابا بامریض اورژانسیش تا صبح مشغوله یعیدی و نیک بخت روپوشاشونو در آورده

خوش تیپ میومدن سمتم سعیدی لبخندی زد \_بریم واست جشن بگیریم

دم در با مهناز روبرو شدیم \_اقایون دوستم مهناز مهناز جان شما که اقایونو میشناسید؟

آنچه که من کشیدم

مهناز سری تکان داد و سلام و احوال پرسید کرد سوار ماشین نیک بخت شدیم اقایون جلو و ما عقب نشستیم نیک

بخت از تو اینه نگاهی به من انداخت \_ خانم خانما ببریمت شهر بازی اول ؟

نگاهی به مهناز کردم دیدم ذوق داره لبخندی زدم \_ بله بهتره

راه اقتادن سمت شهر بازی تو پارکینگ پارک کردن اون دو تا جلومون ما پشت سرشون \_ مهناز میگما از اینا هیچی

بعید نیست مارو نکشن یه وقت

خندید \_ اسکلی؟ اصلا اینطور نیست پسرای خوبین فقط یکیشون نگاهشو به تو اصلا دوست نمی دارم

چپ چپ نگاهش کردم \_ بدبختو میگی؟

خندید \_ ااااا زدی به هدف

نیشگونی ازش گرفتم که بلندجیغ زد علاوه بر دو تا جلویی هفتاد نفر پشت هشتاد نفر جلو زل زدن به ما قرمز شدم

و تنه ای بهش زدم \_ اون دهنشو ببندی چیزیت نمیشه ها عررر میزنی به فکر این چشمهام باش

رهام نگاهی به من کرد \_ پدرام تو با خانم مهناز بیا من میگ میگو میارم

آنچه که من کشیدم

بد نگاه کرد ترسیدم خب اون جیغ زد به من چه؟ مهناز و سعیدی جلو راه افتادن ما هم پشت سرشون رهام یک

نگاهی بهم کرد \_ کارت زشت یود وسط اینهمه جمعیت وق وق دختررو در نیار دیگه واسه خودتون بد میشه

وق وق؟ از طرز حرف زدنش خوشم اومد خندیدم \_ خب اخه چرتو پرت میگفت

بازومو گرفت و منو کشید به سمت تن هوایی خدایا من عمرا سوار این شم پدرام لبخندی بهم زد \_ بلیط چهار نفر

گرفتم بریم؟

بازومو رها کردم و داد زغم \_ نه

هر سه تاشون با تعجب نگام کردن سعیدی اومد سمتم \_ چرا نه؟ نکنه میترسی؟

خودمو زدم به کوچه علی چپ \_ چی؟ هه واسه چی باید بترسم؟

نیک بخت خندید \_ از رنگو روت معلومه که اصلا نمی ترسی

مهناز لپمو کشید \_ اجی اون کوچه ای که رفتی بن بست بود بکش بیرون ازش

آنچه که من کشیدم

هر سه خندیدن تو صف موندیم رسید به ما به ناچار بازوی رهامو چنگ گرفتم با تعجب برگشت سمتم\_میگ

میگ؟چی شده؟واقعا میترسی ؟

هاله ی اشکو تو چشمام دید دستمو محکم گرفت\_تا اینجاش که اومدی پس کنار من بشین

دستشو محکم فشار دادم نفس عمیقی کشید سوار شدیم مهناز و پدرام پشت منو رهام جلو رهام کمر بندمو بست و

دستمو فشار داد\_ببین میگ میگ نترس باشه؟امروز باید ترست بریزه به هر حال نمی تونی تا آخر عمر این ترسو

داشته باشی

ترن حرکت کرد هنوز اروم اروم میرفت کم کم سرعتش زیاد شد به بالا رسیدیم تهشو نمیدیدم ولی یک سر پایینی

وحشت ناک بود بازوی رهامو چسبیدم و از ته دلم جیغ زدم

شتاب گرفت و ویجد رفت پایین همه داد میزدن من که گلوم پاره شده بود انقدر چرخیدیم که اخر رسیدیم رهام

کمر بندمو باز کرد سرم گیج رفته بود دستاشو گرفتم\_چیزه سرم ...

دستمو گرفت و فشار داد حالم سر جاش اومد بلند شدم و رفتیم بیرون از ترن و روی نیمکت نشستیم معلوم نبود

سعیدی و مهناز کدوم گوری بودن نیک بخت اب معدنی طرفم گرفت\_بیا یکم بخور

آنچه که من کشیدم

کمی اب خوردم و سر حال تر شدم\_واقعا ترسیده بودما اصلا فکرشم نمی کردم سالم در پیام مرسی که کمکم کردی

خندید \_اگه از چیز دیگه ای هم میترسی بگو ردیفش میکنیم منو پدرام

لبخند زدم \_نه همون که شما دو تا دیوونه رو اعصابم راه نرید کفایت میکنه راستی اون دو تا کجان؟

کنارم نشست\_رفتن پشمک بخرن بیان

به دور و بر خیره شدم \_راستی تو اصلا اون چیزی که نشون میدی نیستی

نیم نگاهی بهم کرد \_منظور؟

لبخند زدم \_اچه قبلا خیلی خشک و وحشی بودی ببخشیدا البته ولی اصلا نمیشد تحمل کرد الان خیلی بهتری

سری تکون داد \_اره بخاطر موقعیت شغلیم نمی تونم تو بیمارستان اونطوری که میخوام باشم

از دو مهنازو دیدم که با پشمک تو پستش مثل خر داره میدوعه با خنده سمتم و پدرام که هی بهش میخنده این دو

تا یک غلطی دارن میکنن ناموسا

مهناز اومد سمتم و پشمکو داد دستم از این صورتی باحالا ذووق کردم \_ایـول هوس کرده بودم

آنچه که من کشیدم

نشست کنارم به ساعت نگاه کردم ده شب بود \_میگم بریم؟ ساعت دوازده شبه دیگه شهربازی بسته

پدرام سری تکون داد \_اره بریم دریا بعدش خانمارو برسونیم پاشین

بلند شدیم و رفتیم سمت پارکینگ سوار ماشین شدیم و راه افتادن پدرام برگشت سمت من \_میخوام دوباره

ببرمت تو اب ایندفعه هم باید محکم بهم تکیه کنی

لبخند زدم رهام اخمی رو چرخش بود \_لازم نکرده خودم باهاشم شما تفریحتو یکن

از غیرتش خوشم اومده بود مرد باید غیرت داشته باشه ناگهان لبخندم پررنگ تر شد و مهناز نیشگونی ازم

گرفت \_چشم سفید چیزی نمی خوای بگی؟ قبلا پیشش زبونت دراز شده بود ابان چیه لال مونی گرفتی

اخم کردم \_دهنتو ببند میشنون

خندید و به جاده خیره شد پدرام برگشت طرفم \_یعنی واقعا هیچ مشکلی با این امازونی نداری؟

رهام برگشت طرفمون \_امازونی؟ شما دو تا منو امازونی صدا میکردین؟ به به چشمم روشن

لبمو گاز گرفتم \_نه آقای نیک بخ این چه جرفیه امازونی یا من بود مگه نه پدرام با بنده بودی شما

آنچه که من کشیدم  
پدرام ابروهاشو داد بالا\_ نوووووچ با خود شخص رهام بودم

نیشگونی از پدرام گرفتم اخش در اومد\_ عذر خواهی کن ببینم

داد زد\_ ااااااایی چرا میزنی وحشی؟ خوب عذر میخوام

رهام خندید و به جاده خیره شد رسیدیم لب ساحل مهناز با جیغ وارد دریا شد و من لب ساحل ایستادم پدرام یکم

از ساحل دور شد\_ دست رهامو بگیرو اروم اروم بیا سمتم

رهام از پشت دو تا دستامو با دستاش گرفت و منو روانه میکرد سمت دریا پام که وارد اب شد حول شدم و دست

رهامو محکم گرفتم و جیغ زدم\_ و ااای

پدرام از دور خندید.\_ دختر ابه اسید که نیست دور از جون

مهناز کنار پدرام ایستاد\_ بدو دیگه ما منتظر تیم

رهام نفس عمیقی کشید و اومد جلوم و یه چشمام زل زد دستامو محکم تو دستاش گرفت\_ بهار ازت میخوام فقط

منو نگاه کنی و بهم اعتماد کنی و همراهم بیای میتونی؟

آنچه که من کشیدم

اره میتونستم نمی دونم چرا ولی بیشتر از پدرم بهش اعتماد داشتم دستاشو محکم گرفتم \_ من بهت اعتماد دارم

لبخند مهربونی زد و دستامو همراه خودم میکشید و دیگه زانو هامم اب گرفته بود اچلین با تا وسطای پایین زانو یود

و نزدیکای کمر رسید هنوز با اعتماد به رهام نزدیک میرفتم \_ خوشگل خانم من ادم بدی نیستی من نمی خوام ازیتت

کنم من نمی خوام تحقیرت کنم نمی خوام نابودت کنم من ارامشتو میخوام اخه تو جدگی ترین و در عین حال شوخ

ترین و بامزه ترین دختری هستی که بعد از مادرم دیدمش پس حتی به یاد مادرم هم که شده هیچ وقت نمی تونم

ازیتت کنم باشه ؟

لحنش خیلی مهربانانه بود غیر ارادی دستاشو فشردم لبخندی بهم زد و منم برایش یک خنده دندون نما اومدم تا تو

اون تاریکی کفش بیره الکی رسیدیم به پدرام یهو دیدم رفت جلو تر از پدرام و ایستاد \_ اون برای انتظار کسی

نیومده اومده شجاعت خودشو نشون بده حد و مرزی رو قائل نباشیم اون ازاده تا ته اقیانوس سفر کنه مگه نه ؟

ذوق کردم باورم نمیشد به همین راحتی تونستم این همه از ترسامو فروکش کنم اونم با کمک این دو تا مرد اونا فوق

العادن مهناز بغلم کرد \_ خوب و روجک اینم از جشن امشبمون تو هم که حسابی خوش بحالت شد دو تا دکتر



آنچه که من کشیدم

متشخصم که وادار به ابتنی کردی درست مثل موش اب کشیده میرن خونه هاشون مادرشون به تو فوش میده که

کدوم ور پریده ای بچمو اینجوری کرده

همه با هم خندیدیم راه افتادیم سمت خونه مهنازو رسوندن منم با گلی تشکری که ازشون کردم رسوندن و وارد

خونه شدم برق روشن بود و ساعت دو نصف شب بابا رو کاناپه مطالعه میکرد نگاهمی به من انداخت \_ از چاه فاضلابم

دیدن کردین؟

خندیدم \_ نه رفتیم دریا

هول کرد و دوید سمتم \_ وای دخترم من بهشون گفتم که تو فوبیا داری ای احمقا

خندیدم \_ دیگه ندارم اولین بار پدرام کمکم کرد ولی امشب کسی که واقعا ترسمو ریخت و اینطوری تا بالای کمر منو

کشوند تو اب آقای نیک بخت بود تو شهر بازیم ترسمو از ترن هوایی برطرف کرد بابا واقعا راست میگفتی هر دو

تاشون ماهن

آنچه که من کشیدم

لبخند زد و پیشونیمو بوسید اشک تو چشماش جمع شد \_ از اون پدرایی نیستم که داخل کاری دخترمو زور کنم ولی

از نظر من نیک بخت همونیه که میتونه تا آخر عمر هواسش بهت باشه و نزاره اب تو دلت تکون بخوره اون واقعا یک

مرد واقعیه پدرامم خوبه ولی سر و گوشش میجنبه هنوز مرد نشده

سری تکون دادم \_ حق باشماست نگران نباشید دارم روش فکر میکنم شب شما هم خوش خواب های خوبی ببینید

پدر عزیز دردانه ی من

چشمکی بهم زد و من رفتم تو اتاق لباسمو عوض کردم و خودمو پرت کردم رو تخت تا سرمو گذاشتم رو بالشت

خوابم برد بیدار که شدم ساعت هشت صبح بود پاشدم و دست و صورتمو شستم و لباسمو پوشیدم گوشیم زنگ

خورد ناشناس بود \_ بله؟

+سلام میگ میگ بیدار شدی؟ بیا پایین بریم یک جا کارت دارم

قطع شد میدونم صدای بدبخت خودمونه در خونه رو که باز کردم بدبختو باکت و شلوار خاکستری شیک روبروم

دیدم لبخند زد \_ سوار شو بریم که امروز کلی کار داریم

با تعجب نگاهش کردم \_ کار؟ چه کاری؟

آنچه که من کشیدم  
سوار شد منم سوار شدم و حرکت کرد \_ میریم صحبت کنیم ما دو تا

دو تا؟ برگشتم سمتش \_ اها اونوقت در مورد؟

لبخند زد \_ پیشنهادم بیا یک بارم شده دست از بچه بازی برداریم و واقعا با هم صحبت کنیم برای اولین بار در مورد

خودمون با هم بحث کنیم بیا برگردیم به دو سال پیش اولین باری که همو دیدیم اگه واقعا دوست نداشتی من انتقالی

تهران میگیرم و میرم و دیگه هم جلوت سبز نمیشم اینو بهت قول میدم باشه؟

به نظرم درست میگفت و من هیچ مخالفتی نداشتم لبخند زدم \_ باشه بریم

چشماش ذوق داشت ولی صورتش سعی داشت پنهانش کنه اون مرد سنگی چقدر روح لطیفی داره لبخند زد و

نگاهم کرد \_ ولی قبلش باید بریم جایی

کمی نگاهش کردم \_ کجا؟

به جاده خیره شد \_ خونه من

اخمی کردم \_ من همینجا پیاده میشم

آنچه که من کشیدم  
خندید \_ مغز منحرف تو استراحت بده اونطوری که فکر میکنی نیست

خودمو جمع و جور کردم یعنی چیکار داره رسیدیم یه یک در چوبی بزرگ و شیک ریموتو زد و من بهشتو به معنی  
واقعی دیدم هر جا چشم کار میکرد درخت بود و سبزه روبرومون یک جاده سنگ فرش شده و یک کلبه چوبی صد و

پنجاه متری شیک و زیبا این بیشتر از اینا از دستش برمیومد میتونست یک ویلای سوپلکس بسازه ولی خوب اینم

خیلی سلیقه خوبیه انگار گل و گیاه زیادی دوست داره سیصد متر درخت و گیاه و گله صد و پنجاه متر خونه؟ با عقل

جور در نمیاد دستی جلوی صورتم ظاهر شد برگشتم طرف رهام خندید \_ کجاها سیر و سفر میکنی بهار خانم؟ پیاده

شو دیگه تا تو بری پشت حیاطو بگردی من آماده میشم میریم

پیاده شدم وارد کلبه شد منم راه افتادم سمت پشت خونه همش سبزه بود و درخت گردو و میوه های دیگه هم دورو

برش باغ کوچیک ولی سرسبزی بود توش همه چی پیدا میشد یهو یک چیز سفیدو دیدم که از یک سمت باغ دوید

اون سمت بعد یکی دیگه اونور باغ دیدم و چند تا هم ته باغ ترسیدم عقب رفتم که دوباره یکی از اونا رو دیدم

خرگوش بودن با لبخند برگشتم سمت کلبه در کلبه باز شد رهام با لباس های ساده ای وارد حیاط شد داشتم

میرفتم سمت ماشین که صدام کرد \_ بهار با اون نمیریم دنبالم بیا

آنچه که من کشیدم

هه حتما یک ماشین گرونترشو پشت حیاط قائم کرده که میخواد با اون مخمو بزنه ولی لباساش چرا انقدر سادست

اینکه همیشه کت و شلوار میپوشید الان یک تیشرت ساده مشکی و شلوار مشکی همین؟ حتی ساعت گرونشم در

آورده مثلا خواست بگه با وجود ماشینی که میخواد نشونم بده نیازی به زرق و برق نیست همراهش رفتم سمت پشت

کلبه یک در زنگ زده روبروم دیدم و یک پراید سفید در ماشینو زد \_سوارشو

با تعجب نگاهش کردم \_این ماشینه کیه؟

خندید \_مال خودمه اینو بیشتر از اون دوست دارم بیا بشین بریم دیر شد در صندوقو باز کرد \_خب بزار اول اینارو

چک کنم

زل زدم به صندوق پره عروسک بود سوار شدم و در باز کرد و حرکت کرد \_عروشکا واسه چیه؟

لبخند زد \_من کلا پنجشنبه ها ادم دیگه ای میشم فقط هم پنجشنبه ها

عجیب بود خیلی دم یک موسسه پارک کرد و پیاده شد و در زد یک خانم مسن با خوشرویی با روهم حرف زد و

رهام نگاهم کرد \_بهار پیاده شو

آنچه که من کشیدم

پیاده شدم و کمک کردم عروسکارو پست گرفتیم وارد شدیم موسسه حمایت از کودکان سرطانی بود وارد شدیم

کودکی با لوله ای به بینی سمت رهام میدوید \_رهااااام عموووو رهاااام اومده

کودکو بغل کرد اشکم در اومده بود بچه حدودا پنج شیش سالش بود بمیرم من واسشون رهام بوسیدتش \_اووووف

پرنسس عمو چگونه؟واست باربی اوردم

جیغ زد و کلی رهامو بوسید رهام اشاره کرد بهم از تو نایلون یک باربی در اوردم از همه خوشگل ترو دادم دست

رهام داد به اون پرنسس \_مرسی عمو جون همه دلشون برات تنگ شده بود همه منتظر پنجشنبه بودن منم

همینطور

رهام دوباره بوسیدش \_پس بزن بریم پیشه بچه ها اول خودتو به خاله معرفی کن

پرنسس نگاهم کرد و لبخند زد اومد جلو و دستشو دراز کرد \_سلام خاله جون من دریا هستم

اشک تو چشمام هی اینور و اونور میشد و خندیدم و با محبت بغلش کردم اشکم هی میریخت این بچه فرشته است

رهام اشکامو با انگشت شصتش پاک کرد \_گریه نکنیا اینجا گریه ممنوعه

لبخند زدم و دریا رو از خودم جدا کردم \_منم بهارم خاله بهار

آنچه که من کشیدم

خندید \_ میشناسمت داستاناتو عمو جون برامون میخونه خیلی قشنگ مینویسی

با تعجب به رهام زل زدم فقط بهم لبخند زد دست دریا رو گرفت \_ خب بیا بریم خاله بهارو به بچه ها معرفی کنیم

پشت سرشون راه افتادم رسیدیم به سالن همه یچه های کوچول موجول بودن همشون دویدن سمت رهام و یکی

یکی بغلش میکردن و دریا منو بهشون معرفی میکرد منم بوسشون میکردم وبهشون اسباب بازی میداد سخت بود

بتونم اشکمو نگه دارم ولی بخاطر روحیشون مجبور بودم ساعت ها موندیم و من یکی از داستان هامو براشون خوندم

و با یک خداحافظی سوار ماشین شدیم و حرکت کردیم بلند بلند گریه میکردم رهام چیزی نمی گفت میدونست

برای اون بچه هاست \_ دیدی چه نازن ؟

سرمو تکون دادم \_ اره اونا نازترین بچه های دنیان

لبخند زد \_ خب التن موقع موقعیت دومه

لبخند زدم \_ اونی که نشون میدی نیستی واقعا ازت ممنونم

سرشو خاروند \_ خب من همینم دیگه همین





آنچه که من کشیدم  
رهام بلند خندید \_ چراا علی؟

حالت قهر گرفت \_ اخی اخی نمیای داخل

لبخند دارم میام دیگه تازه مهمونم اوردم

علی نگاهم کرد و لبخند مهربونی زد \_ سلام خانوم خوشگله بیا تو با لهام کچل غذا بخولیم

خیلی پسر شیرینی بود \_ چشم میام بریم

علی راه افتاد رهام پا به پای من میومد \_ ازشون نترسیا اونا خیلی مهربونن

به روش خنده ی دندونی کردم \_ خیلی خوشحالم که اینجور جاها اومدیم

خندید رسیدیم به سالن غذا خوری همه به روهم سلام کردن علی رو میز نزدیک ما نشست \_ لهام کچل بشین

بخولیم دیگه همه شلو کلدن

رهام رو میز کنار علی نشست و به من اشاره کرد کنارش نشستم و شروع کردیم غذا خوردن با چه ذوقی میخوردن

وای خدایا من فقط فداشون میشم اونا ماهن خیلی مظلومن غذا تموم شد رهام اشاره کرد بلند شدیم با همه

آنچه که من کشیدم

خداحافظی کرد و با علی از شالن بیرون اومدیم رهام علی رو محکم بغل کرد \_علی منتظرم باش باشه؟ پنجشنبه

بعدی میام قول میدم قولم قوله خودتم خوب میدونی

علی رهامو بوسید \_باشه بلزو ملاقب حاج خانومم باشیا خیلی مهلبونه

خندیدم و براش دست تکون دادم خندید و رفت تو سالن ما هم سوار شدیم و حرکت کرد تا خود خونه ی دکتر هی

اشکام میریخت رسیدیم ماشینو پارک کرد و پیاده شدیم رو نیمکت باغ پشت نشست منم کنارش نشستم \_بهت

افتخار میکنم که انقدر ادم خوبی هستی من واقعا بهت افتخار میکنم

نگاهم کرد \_من اینارو نشونت ندادم که بهم افتخار کنی من میخوام بدونی اون هیولایی که فکر میکنی نیستم من

مجبور به بد اخلاقیم به تند خوییم من باید جلوی همکارام جوری وانمود کنم که واقعا ادم جدی و خشکی هستم تا

پاشونو از گلیمشون دراز تر نکنن پدرامم خوب میشناسم برای همین با اون راحتم ولی تو تنها کسی هستی که این

روی منو دیده چون باید میدیدی من ادم بی شعوری نیستم منم وجدان دارم منم درک دارم درکت میکنم پیشنهاد

من برای این بود چون میدونم دختر با احساس و فهمیده ای هستی میدونستم تو جفت منی و واقعا به کسی مثل تو

نیاز دارم و داخ

آنچه که من کشیدم

ل زندگی تو رو کم دارم خودت میدونی بهت حق میدم دو سال یک ادم کاملاً ..

نذاشتم حرفش تموم شه دستشو محکم گرفتم و نگاهش کردم \_قبولت دارم و حاضرم پیشنهاد تو خالصانه قبول کنم

چون تو یکی از اون فرشته هایی هستی که خدا آوردت تا به من بفهمونه مرد یعنی چی مرد یعنی تو مرد یعنی علی

اصغر

محکم در اغوشم گرفت در ان زمان فهمیدم آرامش چیست یا کیست من او را پیدا کردم و او مرا و ما با هم وجدان

های سراسر دنیا را بیدار میکنیم .

پایان

نویسنده: Maryam.moeini

مریم معینی

آنچه که من کشیدم

این رمان رمان اختصاصی سایت و انجمن رمان های عاشقانه میباشد و تمامی حقوق این اثر برای رمانهای عاشقانه

محفوظ میباشد .

برای دریافت رمانهای بیشتر به سایت رمان های عاشقانه مراجعه کنید .

**[www.romankade.com](http://www.romankade.com)**